

مسافر غریب



سیداحمد عرفانی

شهید ناصر کاظمی

تولد: ۱۰ خرداد ۱۳۳۵

ازدواج با منیژه ساغرچی: ۱۳۶۰

شهادت: ۶ شهریور ۱۳۶۱

راه افتادیم طرف تهران. توی راه، نزدیک‌های دماوند کنار جاده یک آقایی نشسته بود روی زمین. چیزی هم لای یک پتوی گل‌دار پیچیده بود، چسبانده بود به سینه‌اش. ناصر تا دید نگاه داشت. هیچ‌وقت نمی‌توانست از این چیزها بگذرد. پرسید: «چی شده؟» گفت: «دارم می‌رم تهران. ماشین ندارم، اگه می‌شه من هم تا یه جایی برسونین.» سوار شد. توی ماشین ناصر سر صحبت را باهاش باز کرد. مرد شروع کرد به گریه کردن. لای پتو پسرش را پیچیده بود. می‌گفت: «سل داره، می‌برمش تهرون بیمارستان بوعلی برای دوا درمون. این‌جا هر کاری کردم نشد. دکترها جوابمون کردن...» تا برسیم تهران ناصر همین‌طور ازش سؤال می‌کرد؛ از زندگی‌اش

و از خانواده‌اش. می‌خواست از حرف‌هایش مطمئن شود. دم در بیمارستان پیاده‌شان کرد. خودش هم پیاده شد. از پشت شیشه ماشین می‌دیدمشان. کیفش را باز کرد پنج شش هزار تومان گذاشت توی دستش. گفت: «از درمون بچته کوتاهی نکنی‌ها.» پیرمرد که واقعاً پیرمرد نبود، فقط داغون شده بود، ایستاده بود گوشه خیابان نگاهش می‌کرد. نمی‌توانست چیزی بگوید. ماتش برده بود. ناصر زود آمد سوار ماشین شد و راه افتاد. گفت: «اگه این همه آدم توی خونه منتظرمون نبودن، می‌رفتیم بیمارستان، کمکش می‌کردیم.»

برگرفته از: کتاب نیمه پنهان ماه، جلد ۷.

